

نمی‌توانست به نینوا الشکرکشی و آنجا را محاصره نماید. این امر فقط در ۱۶ ق.م میسر گشت. با سقوط امپراتوری آشور برگ مهمی در تاریخ ملت‌های خاور میانه و نزدیک ورق خورد و این رویداد نقطه عطفی در تاریخ بود. اقوامی که تا آن زمان همواره از سوی امپراتوری آشور مورد چپاول و تجاوز قرار میگرفتند بپا خاستند و دوران شکوفائی تمدن و مدنیت آنان آغاز گردید. سقوط نینوا مهمترین و سرنوشت سازترین حادثه برای ملت‌ها و کشورهای منطقه خاور میانه و نزدیک در آن عهد بود. از اینروی است که این حادثه از دیر باز مورد توجه مورخان بوده و آنان به شرح علل اجتماعی این رویداد دست یازیده‌اند. مثلًاً در "کتاب نائوم" (ناحوم) در رابطه با سقوط نینوا چنین میخوانیم:

"خداؤند درباره تو امر فرموده است که بار دیگر ذرتی بنام تو نخواهد بود و از خدایانت بتهای تراشیده و اصنام ریخته شده را منقطع خواهم نمود و قبر تو را خواهم ساخت زیرا خوار شده‌ای...."

"سر جباران او (پادشاه آشور. م) سرخ شده و مردان جنگی به قرمز ملبس و عربه‌ها در روز عرض می‌درخشید و نیزه‌ها به حرکت در آمدند. اربابه‌ها را دیوانه‌وار در خیابانها میرانند و در میدانها بهم میخورند به مشعلها می‌مانند و چون برق می‌گذرند. او مبارزان خویش را بنام میخواند و آنان در حین راه رفتن می‌لغزنند. به سوی حصار دژ می‌شتابند و منجنيق را حاضر می‌سازند. درهای نهرها گشوده می‌شود و کاخ را آب می‌شوید. عزم جزم شده: حصیب (ملکه آشور) به اسیری برده خواهد شد، بکوه رانده خواهد شد و کنیزانش چون فاختگان ناله و فغان خواهند کرد: «نیوا از زمان قدیم چون برکه‌ای را کد بود و حالا آبها به سرعت جاری است:

صبر کنید! صبر کنید! ولی احدی متوجه نیست. نقره‌ها را نیز غارت کنید، طلاها را غارت کنید، اندوخته‌ها را پایانی نیست، پر از هرگونه کالای نفیس است!...

"وای بر شهر خون که تمامش از فریب و غارت مملو است و خوی ددی از آن دور نمی‌شود! صدای تازبانه و غژغژ چرخ اربابه‌ها و صدای سمّ اسبان تازنده و عربه‌های شتابنده، سواران هجوم می‌آورند و شمشیرها برق می‌زنند و نیزه‌ها می‌درخشند. هم اکنون کشته‌ها بسیار و تلهای جنازه پدید آمده..."

"(این) بخاطر زنای فراوان زانیه زیبایی (منظور نینواست. م) است، که اقوام را به سبب زنای خود و قبایل را به سبب سحر و جادوی خویش فروریخت. یهوه صبایوت (منظور یهوه خدای یهود است. م). گوید اکنون بر ضد تو هستم و دامت را میدرم و برهنگی تو را به اقوام و پادشاهیها و رسایی تو را به آنها نشان میدهم و نجاسات بر تو پاشیده ذلیلت خواهم کرد و رسایی جهانت خواهم ساخت....."

«از کجا تسلی بخشی برایت بیايم؟ مگر تو از "فیف آمونیان"^(۱) بهتری... مگر نه اینست که آنان نیز راه تبعید و اسیری را پیش گرفتند و کودکانشان را بر سر هر کوچه مجروح می ساختند و بر سر بزرگانشان قرعه می کشیدند و اعیانشان را به زنجیر بسته بودند... تو نیز (مانند ایشان) بیهوده خواهی کوشید تا در برابر دشمنان نیرو جستجو کنی!....»

«قوم خود را ببین - جز زنان باقی نمانده‌اند» دروازه‌های کشورت به روی دشمنان گشاده شده، چفت و بستهایت طعمه آتش گشته است. برای تحمل محاصره آب بیاور، استحکامات خود را استوار ساز، توی لجن برو، گل را پای کوب کن، قالبهای آجر را مرمت کن! همینجا آتش خواهدت سوزاند و شمشیر نابودت خواهد کرد مثل ملخ طعمه خویش خواهد ساخت - گرچه مانند ملخان بیشمار باشی....»

«ای پادشاه آشور شبانانت خفته‌اند و جنگاورانت غنوده‌اند و مردمت در کوهها پراکنده‌اند و کسی نیست که آنان را گرد آورد .. هر که آوازه (مصالح) تو را می‌شنود دستک میزند - زیرا کسی نیست که از شرّ دائم تو ایمن مانده باشد»^(۲).

همین مطالب را پیرنیا در صفحات ۱۸۱-۱۸۲ جلد اول کتاب "ایران، باستان" به اختصار آورده است.

چنانکه دیدیم دولت ماننا به ظن غالب در ۶۱۵ ق.م، دولت اورارت وحوالی سال ۶۰۹ و اسکیت‌ها نیز در فاصله سالهای ۶۱۳-۶۰۹ ق.م منقاد ماد گشتند. بر اساس برخی منابع باستان این سه پادشاهی، در اوایل مطیع ماد و لیکن در امور داخلی خویش خود مختار بودند، گرچه اندکی بعد این خود مختاری نیز برچیده شد.

بعدها در ۵۹۳ ق.م بار دیگر میان کیاکسار و اسکیت‌ها برخوردی روی داد. این رویدادهای داخلی سرانجام متوجه به جنگهای ۵ ساله ماد و لیدی در ۵۹۰-۵۸۵ ق.م شد.

آستیاک (۵۸۵-۵۵۰ ق.م)

پس از مرگ کیاکسار در ۵۸۵ ق.م پسرش آستیاک رهبری دولت ماد را بدست گرفت و تا سال ۵۵۰ ق.م پادشاهی کرد و دولت ماد در این سال در نتیجه خیانت فرماندهان نظامی و اشراف مادی توسط "کوروش" منقرض شد و پارسیان به قدرت رسیدند.

اطلاعات درست و واقعی از زندگی آستیاک و فعالیتهای او بسیار اندک است، حتی فریدون

۱- پایتحث مصر باستان که آشور بانیپال آن را ویران ساخت.

۲- ا، م، دیاکونوف، همان، صص ۲۸۲-۲۸۳

ابراهیمی در اثر خویش تحت عنوانی مستقل، چیزی درباره آستیاک، نتوشته است. حسن پیرنیا نیز در اثر حجیم خود در مورد این شخصیت تاریخی، می‌توان گفت که تنها به تاریخ جلوس و مرگ او اشاره کرده و زندگی و فعالیتهای او را، تنها آنجا که ارتباطی با کوروش داشته، آنهم تحت الشاعع حیات و اقدامات کوروش، بی‌رنگ و بی‌اهمیت جلوه داده است. در تحریرات پیرنیا و دیگر مورخان فارس، آستیاک بسان شبحی تصویر می‌شود که شخصیتی بی‌لیاقت، ضعیف و نالائق دارد و چنین تصویری در خواننده ایجاد می‌شود که گویا آستیاک به سبب بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی خود توانسته است امپراتوری بزرگی را که کیاکسار بوجود آورده بود حفظ کند و کوروش در نتیجه لیاقت و کفایت خویش به راحتی آن را تصاحب نموده است.

در حالی که آستیاک رهبری مدبیر و باکفایت بود و تا آخرین لحظه عمر خویش مشی‌ای سنجیده و عاقلانه داشت و قهرمانانه و جسورانه در مقابل پارسیان جنگیده و آنان را مغلوب ساخت، لیکن بدلیل خیانت اعیان مادی مغلوب گشت.

قوم فارس از همان آغاز درباره "کوروش" افسانه‌های عجیب و غریبی ساخته و پرداخته است، در این افسانه‌ها کوروش بسان انسانی خارق‌العاده تصویر شده و از این‌رو مورخین بعدی را دچار اشتباه نموده است. بدون تردید در پرداختن این افسانه‌ها هیأت‌های حاکمه نیز نقشی آگاهانه داشته‌اند و هدف آنان تحت الشاعع قرار دادن سیما‌ی پادشاهان دولت ماد و اقدامات ایشان و فراموشی آنان در اذهان بوده است.

می‌دانیم که قبل از بوجود آمدن دولت ماد در قلمرو آن شاهک نشین‌ها و امارات کوچک چندی وجود داشتند که به نوعی مستقل بودند. ایجاد دولتی متمرکز و واحد در چنین سرزمینی بدون مبارزه با اقتدار و سروری امراء، متنفذین، درباریان و اشراف امارات با اتکا به توده‌های وسیع مردم، امکان پذیر نبود.

این شاهکان و امیران کوچک قلمرو ماد، پیش از برآمدن دولت ماد، هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی به شمار می‌رفتند. یعنی شاهکان و امراه محلی در عین حال کاهن نیز بودند و آین زرتشت بوسیله همین شاه - کاهنان شکل یافته بود.

بدون تردید مفاهیم دینی - که بعدها اساس آین زردهشت را تشکیل خواهند داد - میان شاهک نشینان و امارات مختلف تا اندازه‌ای با یکدیگر متفاوت بود و هر کدام از آنان مراسم و باورها و تصورات دینی خاص خود را داشتند.

در زمان خشتریتی و کیاکسار وحدت سیاسی میان اقوام و طوایف ماد مرکزی شکل گرفت، لیکن این دولت هنوز دارای دین رسمی واحدی نبود آستیاک در صدد بود تا چنین ایدئولوژی دینی واحدی را که لازمه دولتش بود بوجود آورد. این ایدئولوژی دینی که وی در صدد ایجاد آن

بود بالکل با آیین مذهبی آشور و بابل و سایر دولتهای منطقه متفاوت بود. البته علی رغم وجود اختلاف در باورها و مفاهیم دینی این پادشاهی‌ها و امارات کوچک، جنبه‌های مشابه و مشترک زیادی نیز میان مفاهیم دینی آنان وجود داشت.

خشتریتی و کیاکسار این شاهک نشین‌های کوچک را از نظر سیاسی متحد ساختند. لیکن رهبران و اشراف این پادشاهی‌ها در تلاش برای حفظ قدرت و نفوذ سابق خود بودند و برای حفظ قدرت خویش که دارای ریشه‌های اقتصادی بود با استفاده از آیین‌های زردشتی و مقام پیشوایی آنها، اندیشه‌ها و منافع سیاسی و اقتصادی خود را در پس پردهٔ این آیینها پنهان می‌ساختند. لازم به توضیح است که وضع مزبور که در سدهٔ شش ق.م در جامعهٔ ماد حکم‌فرما بود در سده‌های ۱۰-۸ ق.م در پادشاهی یهود حاکم بوده است.^(۱)

برای تحکیم وحدت سیاسی دولت ماد، در هم شکستن نفوذ و قدرت این اشراف و شاه کاهنان ضروری بود دین واحد زردشتی می‌توانست این ادیان محلی و کاهنان آن را از میان برداشته و یا از نفوذ آنان بکاهد. ضرورتهای اجتماعی و حمایت دولت در این هنگام عده‌ای از مغان را که رهبران آیین واحد زردشتی بودند در پایتخت دولت ماد یعنی شهر "اکباتان" منسجم و متشکل ساخت. آستیاک که ضرورت چنین آیین واحدی را برای دولت ماد، احساس می‌کرد بطور جدی از این مغان حمایت مینمود. حتی به گفتهٔ هرودوت وی در امور دولتی با آنان مشورت می‌نمود. ا.م. دیاکونوف در این باره می‌نویسد: «به هر تقدیر طبق گفته هرودوت مغان در دربار وی مقام نمایانی داشتند و آستیاک - اشتورویگو با ایشان مشورت می‌کرده»^(۲) وی همچین در جایی دیگر می‌گوید که حتی در این زمان مغان را می‌بینیم که در دربار شاهان ماد سمت نمایندگی مذهبی را پیدا کرده‌اند.^(۳)

ادیان فرعی و دیرین محلی اکنون دیگر نقشی ارتجاعی داشتند و برای منافع دولت و جامعه زیان بخش بودند و بر عکس مغهای جدید و جوان از آنجاکه واجد خصوصیاتی ترقیخواهانه بودند، از تودهٔ مردم و دولت حمایت می‌کردند و نظر تودهٔ مردم نیز نسبت به آنها مساعد بود و از ایشان حمایت می‌نمودند. دلیل آن نیز روشی بود بدینقرار که توده‌های وسیع مردم در این امارات و پادشاهی‌های کوچک محلی از لشکرکشی و غارت‌های آشوریان و اورارتؤیان، در طول سالیان دراز به تنگ آمده و در پی دولتی نیرومند بودند که اجازهٔ وقوع چنین حوادثی را ندهد.

۱-۱، م، دیاکونوف، همان، ۳۶۰، ۶، ۲

۲- همان، ص ۳۵۹

ام. دیاکونوف به حق سؤالی را در این باره مطرح می‌سازد: «آیا می‌توان گفت که دین زردشت به آن صورتی که در گائمه‌ها آمده از طرف دولتی چون دولت ماد رسماً شناخته شده باشد؟ و آیا معان - یا کاهنان رسمی پادشاهی ماد - مبلغ چنین تعلیماتی بوده‌اند؟» و سپس خود چنین پاسخ می‌دهد: «جواب این سؤال کاملاً مثبت است و حتی بالاتر از این، چیزی چون دین مزبور برای آن دولت جنبه ضرورت حتمی داشته است. از لحاظ ایجاد قدرت واحد پادشاهی، تبلیغ به سود خدای یگانه و نفی خدایان محلی و مبارزه علیه بزرگان، خلاصه آنچه در گائمه‌ها آمده بود، از این نظر بهترین شعارهای عقیدتی به شمار میرفت و بی شک در دربار شاهان ماد، معان مبلغ این گونه معتقدات و یا - بهتر بگویم - همین معتقدات بودند»^(۱).

آستیاک برای از میان بردن قدرت اعیان و کاهنان و شاه کاهنان قدیمی از این معان جوان حمایت می‌کرد. هرودوت نیز وجود این حمایت را تأیید کرده است. آستیاک برای پیشبرد سیاستهای خود دختر خویش "آمی تیدا"^(۲) را به یکی از بزرگان معان و احتمالاً رئیس آنان بنام سپیتامه^(۳) که گویا همان زردشت بود داد. آستیاک برای تحکیم پایه‌های دولت حتی سپیتامه را به ولیعهدی خویش برگزید.

موضوع ازدواج آمی تیدا با سپیتامه و بولیعهدی برگزیده شدن سپیتامه از سوی آستیاک را مورخی چون گتسیاس نیز - که نوشه‌هایش بسیار دور از واقعیت است قید نموده است: «گتسیاس (برخلاف هرودت) صراحتاً از رابطه ایشتوویگو (آستیاک) با معان سخن نمی‌گوید ولی مطلبی جالب را ذکر می‌کند که مؤید آن می‌باشد به گفته کتسیاس شخصی بنام سپیتامه شوهر آمی تیدا دختر آستیاک برای جانشینی وی در نظر گرفته شده بود ولی سپیتامه نام خاندانی زراتوشترا است!»^(۴).

این اقدام اختلاف میان آستیاک و عامه مردم و معانی را که نمایندگان دین واحد و حامی آستیاک بودند با بزرگان و کاهنان امارات دیگر پادشاهی‌های کوچک شدت بیشتری بخشد و آنان را به اقدام عملی بر ضد آستیاک بر انگیخت. متنفذترین و عالیرتبه‌ترین این اشراف مخالف در مرکز حکومت یعنی شهر اکباتان "هارپاک"، و در ایالت پارس کوروش - نوه دختری آستیاک و پسر شاه پارس بود.

۱- همان، ص ۳۶۱

کوروش که بود؟

پیشتر اشاره نمودیم که پارسها در اوایل هزاره نخست پیش از میلاد در ترکیب ۱۰ قبیله به فلات ایران در آمده و در ناحیه استان فارس کنونی یعنی حد فاصل سواحل خلیج فارس و جنوب همدان مستقر گشته‌اند. بنو شتمه هرودوت پارسیان مرکب از ده طایفه کوچرو و یکجانشین بوده‌اند. دکتر ض. صدر به نقل از هرودوت در این باره می‌نویسد:

«سلطین هخامنشی نظیر مغولها بنابه خصلت کوچنده ایلی خود بین پایتخت‌های ممالک تصرف شده، بیلاق و قشلاق می‌کردند (شوش، همدان، بابل و گاهی سارد) پارسها بر خلاف مادها به مرحله شهرنشینی نرسیده بودند و از ده ایل پارسی شش ایل ده نشین و چهار ایل کوچنده باقی مانده بودند»^(۱).

مهم‌ترین این طوایف پارسی "پاسارگاد"‌ها بودند که "هخامنش" بزرگ خاندان آنان بوده است. اخلاف هخامنش امرا و حکام محلی پارس بودند که از بد و ورود به این ناحیه تابع دولتهای مختلف و سرانجام تابع ماد شده بودند. پیشوای پارسیان در زمان آستیاک، کمبوجیه دوم بود که همچون نیاکان خود هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی اقوام پارس بود. وی با دختر دوم آستیاک بنام "ماندانا" ازدواج کرده بود. در خصوص این ازدواج مورخین قدیم افسانه‌های بسیار عجیب و غریبی بهم بافته‌اند. کوروش پسر ماندانا و کمبوجیه دوم، یعنی نوه دختری آستیاک بود. او در میان پارسیان بزرگ شده بود. وی چندی در دربار آستیاک زیسته بود و بی شک از نزدیک با دسته‌بندیها و کشمکش‌های درون دربار آشنا بود.

هرودوت، گزنهون، گتسیاس و دیگر مورخان یونان قدیم، افسانه‌هایی درباره دوران کودکی کوروش، اقامت او نزد پدر بزرگش در اکباتان و بازگشت او به پارس ساخته‌اند و یا افسانه‌های بر ساخته پارسیان را که هیچیک ارزش تاریخی چندانی ندارد، نقل کرده‌اند.

کوروش پس از بازگشت به سرزمین خویش، بزرگان پارسی را گرد آورده و شروع به توطئه چینی علیه آستیاک نمود. وی در عین حال بوسیله هارپاک و شاید دیگر درباریان و بزرگان مادی از اخبار و رویدادهای اکباتان و دربار مطلع می‌گشت.

هرودوت از نامه‌ای که در این زمان "هارپاک" مخفیانه به کوروش فرستاده خبر می‌دهد، قسمت پایانی این نامه چنین است:

«اگر به من اعتماد کنی، شاه تمام ممالکی خواهی بود، که آستیاک بر آن حکمفرمانی

می‌کند. پارسیها را بقیام و ادار و بجنگ مادیها بیاور. اگر آستیاک مرا سردار قشون کند، کار بدلخواه تو انجام خواهد یافت و هرگاه دیگری را از مادیها باین کار بگمارد، تفاوت نخواهد کرد، چه نجای ماد از همه زودتر از او بر خواهند گشت و با تو او را از تخت به زیر خواهند کشید.
چون در اینجا تمام تهیه‌ها دیده شده اقدام کن، زود، هر چه زودتر^(۱).

هارپاک بهمان اندازه که حیله‌گر و محتاط بود، با هوش و حسابگر نیز بود. از منابع تاریخی چنین بر می‌آید که استیاک تا زمان مغلوبیت و گرفتاری خویش از توطئه و رابطه هارپاک با کوروش آگاهی نداشته است.

آستیاک پس از آگاهی از مهیا شدن کوروش برای نبرد با دولت ماد وی را به اکباتان فرا خواند. لیکن کوروش با اتکا به پشتیبانی اعیان ماد، علیه وی اعلان جنگ نمود. "هارپاک" پیش از این واقعه از جانب آستیاک به فرماندهی ارتش ماد منصوب شده بود.

اولین رویارویی دو لشکر احتمالاً در نواحی جنوب اصفهان کنونی روی داد. لشکر ماد در این نبرد چیره شده، پارسیان را تا نزدیکیهای پایتخت آنان یعنی پاسارگاد تعقیب نمود. در محلی نزدیک پاسارگاد دوباره جنگ در گرفت، این بار نیز آستیاک غالب آمد. موقعیت پارسیان به قدری دشوار و عقب‌نشینی آنان چنان شتابان و فرار گونه بود که زنان پارسی با مشاهده این وضع، برهمه در برابر ایشان ظاهر شدند و پرسیدند که آیا می‌خواهند فرار کرده و به بطن مادران و زنان خویش بازگردند؟^(۲)

دور دوم جنگهای ماد و پارس دو سال ادامه یافت ولی نتیجه معلوم نشد. گاه این و گاه آن طرف چیره می‌شد. سرانجام نبرد سرنوشت‌ساز در سال ۵۵۰ ق.م روی داد. در گرم‌گرم جنگ، هارپاک فرمانده نیروهای مادی، با خیانت خود لشکریان ماد را از نبرد کنار کشید. طبق توطئه و تمہیدات قبلی هارپاک، هیرکانیان و پارتیان نیز از مادیها جدا شده و به پارسیان پیوستند. آستیاک بالاجبار به اکباتان بازگشت و همه اهالی شهر را برای نبرد بسیج ساخت و در بیرون حصار شهر وارد نبرد نهایی با لشکریان پارس شد در این پیکار نیز خیانت هارپاک کار خود را کرد. آستیاک مغلوب شده و در شهر پنهان گشت. پارسیان اکباتان را تصرف و غارت کردند. نبونید در کتبیه خویش می‌نویسد که پارسیان اکباتان را غارت نموده و همه ثروتهای آن را به مردم بخشی از اهالی شهر که به اسارت گرفته بودند به پاسارگاد منتقل نمودند. هرودوت درباره دفاع قهرمانانه مادیها چنین می‌نویسد: «در نبرد میان پارس و ماد همه مادیها، حتی پیرمردان نیز شرکت جسته و

دلاوریهای بزرگی از خود نشان دادند»^(۱).

به نوشته هرودوت، آستیاک پس از گرفتاری، با هارپاک روبه رو می‌گردد و گفتگویی تاریخی میان آندو واقع می‌شود که فحوای آن به وضوح موید شخصیت والای آستیاک و خیانت هارپاک به ملت و سرزمین خویش می‌باشد. بخشهای پایانی این گفتگو چنین است:

«هارپاک: روزی که مرا به میهمانی دعوت کردی ... روز بدی بود. (براساس افسانه‌ها زمانی که کوروش نوزاد بود، هارپاک از طرف آستیاک مأمور کشتن او می‌شود. لیکن هارپاک دستور را بجای نیاورده و او را نمی‌کشد. آستیاک بعدها از این امر آگاه و خشمگین می‌گردد. بدستور او پسر خرد سال هارپاک را سربزیده و از گوشت او غذایی تهیه کرده، ضمن ضیافتی آن را به هارپاک می‌خورانند. پس از صرف غذا سر و دست‌های پسرش را جلوی وی می‌گذارند و بدین‌سان او متوجه ماجرا می‌شود...) لیکن آن روز در مقابل چنین روزی که تو از مقام پادشاهی به خاک مذلت و بندگی فرو افتاده‌ای، هیچ است.

آستیاک نگاهی به هارپاک افکنده و می‌گوید:

- پس تو در این مسئله دست داشته‌ای

هارپاک جواب می‌دهد:

- آری و سپس تمام ماجرا را برای او تعریف می‌کند. پس از اتمام سخنانش آستیاک به او می‌گوید:

- هارپاک تو مردی بسیار احمق و بی وجدانی. احمقی از آنروکه همه کارها را تو انجام داده‌ای ولی برای دیگری و آنقدر عرضه نداشتی که خودت سلطنت را بدست گیری و بی وجدانی به این خاطر که بخاطر یک غرض شخصی و گرفتن انتقام راضی شده‌ای که ملت خود را تابع و برده و زیردست پارسیان کنی. اگر لازم بود که فردی دیگر بجای من بنشیند می‌توانستی این کار را برای فردی از اهالی ماد انجام دهی. اکنون مادیها بی آنکه گناهی داشته باشند، برده خواهند شد و پارسیان که پیشتر زیر دستان مادیها بودند، بر آنان سروری خواهند نمود»^(۲).

کوروش "سپیتامه" را کشت و با همسروی "آمی‌تیدا" دختر بزرگ آستیاک و در واقع با خاله خود که خیلی مسن ترازوی بود، ازدواج نمود و با این اقدام، بمحض سنت و قواعد اجتماعی آن روز، خویش را وارد بلاعارض تاج و تخت ساخت. او با کشتن سپیتامه، هم اشراف ماد و هم اشراف پارس را خشنود ساخت. کوروش ظاهراً بطور محترمانه‌ای آستیاک را به عنوان حاکم به

۱- فریدون ابراهیمی، ص ۲۱

۲- فریدون، ابراهیمی، ص ۲۵ و نیز، اوغوز سلطنتی، آلتای محمدوف، ص ۲۶۵

"هیرکانه" (گرگان کنونی) فرستاد، یعنی وی را از مرکز و کانون سیاست کشور دور ساخته و تبعید نمود. لیکن اندکی بعد، به تحریک "اوبار" ساتراپ ماد، خواجه‌ای بنام "پشتساک"، آستیاک را به عنوان دیدن دخترش به بیابان برد و در صحرای نمک در شرق و جنوب شرق قم رها ساخت و آستیاک پیر در آنجا طعمه مرگ شد.

گفتیم که سپیتامه بدستور کوروش کشته شد. زردشتیان معتقدند، "اسپنداته" (به یقین همان سپیتامه) مبارزی بوده که در اوایل ظهور آیین زردشت، در راه این آیین بطرز فاجعه‌آمیزی کشته شد. زردشتیان "اسپنداته" را پیشاهمگ منجی آینده و یا به اصطلاح خودشان "سشوشینت" می‌دانند، نام او مظهر آرزوی خلق درباره حکمفرمایی عدالت در جهان است. "بردیا" و یا "گنوماتا" که بعدها علیه پارسیان قیام کرد پسر همین سپیتامه (اسپنداته) بوده است.

و اما هارپاک در زمرة سرداران بزرگ کوروش در آمد و فتوحاتی برای وی انجام داد من جمله "یونیه" را در آسیای صغیر (ترکیه کنونی) فتح کرد و سپس والی سرزمین لیدی گشت. به گواهی منابع، اخلاف هارپاک در نواحی مختلف آسیای صغیر اماراتی بوجود آورده و مطیع پارسیان بوده‌اند. از آنجاکه فرزندان وی نسل در نسل در لیدی حکومت کرده‌اند میتوان احتمال داد که هرودوت که صد سال بعد از هارپاک میزیسته در سفر خود به آسیای صغیر به سرزمین لیدی نیز در آمده و آنجا با نوادگان هارپاک دیدار کرده و گزارشات خود را درباره آستیاک و هارپاک، از زبان آنان شنیده و یا در نوشته‌های آنان خوانده است.

سوانحام کوروش

درباره مرگ کوروش نیز بسان دوران زندگی او، افسانه‌های عجیبی پرداخته‌اند بدون تردید این افسانه‌ها بر ساخته قوم پارس و یا هیأتهای حاکمه آن است. حسن پیرنیا (مشیرالدوله) این افسانه‌ها را در کتاب خود گرد آورده است. وی بیشتر قسمتهای رُمان اخلاقی تاریخی "کوروش نامه"‌ی گز نفون از جمله بخشی را که مربوط به مرگ کوروش می‌باشد در کتاب خویش آورده است. لیکن چنانکه خود پیرنیا نیز اذعان داشته، هرودوت می‌گوید: «راجع به فوت کوروش حکایات زیاد است، روایتی را که من ذکر کردم، به حقیقت نزدیک تر است»^(۱). پیرنیا روایت هرودوت را نیز قید کرده، لیکن با تعبیر و تفسیر سخنان کاملاً صریح و آشکار وی استنتاجی نادرست از آن نموده است.

بنظر می‌رسد که این اشتباه پیرنیا از عدم آشنایی وی با تاریخ ترک، یا از تعصب ملی او و یا

از هر دو مورد مذکور ناشی شده است. براستی نیز با مطالعه آثار پیرنیا و برخی دیگر از تاریخ نگاران ایرانی چنین تصوری در خواننده ایجاد می شود که گویا در ایران از آغاز جز پارسیان، قوم دیگری وجود نداشته است. حال اینکه، با نادیده‌انگاری عنصر ترک در تاریخ ایران، توضیح و تبیین تاریخ واقعی این سرزمین، امری ناممکن خواهد بود. پیداست که سایر اقوام ایرانی نیز در ساختن تاریخ ایران سهیم بوده‌اند و نقش آنان باید چنانکه بوده، به درستی مورد ارزیابی قرار گیرد.

از دوران باستان موطن اسلاف ترکان، همواره مشخص بوده است. آنان در قلمرو وسیعی از اطراف دریاچه آرال (در شرق آسیای میانه)، سواحل رودهای اورخون و ینی سی، دامنه‌های آلتای، مغولستان و شمال چین گرفته تا کوههای اورال مستقر بودند. همچنین شمال (نواحی هشتراخان کنونی)، شرق و غرب دریای خزر (آذربایجان شمالی و جنوبی و داغستان کنونی) تا کوههای "کارپات"، نواحی شمالی دریای سیاه (دشت قپچاق)، آناتولی و ایران غربی نیز از دیرباز جزو قلمرو اصلی ترکان بوده‌اند.

گرچه حوادث مربوط به افراسیاب در شاهنامه بطور کلی در آسیای میانه، حوالی رودهای سیحون و جیحون روی می‌دهد، لیکن اینها افسانه‌اند. بر اساس منابع فارسی پیش از اسلام «گنجه را افراسیاب تورانی ساخت». ^(۱) یعنی حتی در عهد افسانه‌ها، ترکان در غرب دریای خزر یعنی آذربایجان شمالی کنونی می‌زیسته‌اند و شهری قدیمی چون گنجه را پیشوای آنان افراسیاب (آلپ ارتونقا) بنادرده است. برخی معتقدند که منظور از "گنجک" نه گنجه واقع در آذربایجان شمالی، بلکه شهر "گنزنک" (تخت سلیمان کنونی) پایتحت آذربایجان جنوبی است.

به نوشته هرودوت، کوروش پس از فتح بابل به فکر مطیع ساختن "ماسازت"‌ها می‌افتد. تاریخ نگاران قدیم و معاصر ماسازت‌ها را همان سکایان (ایشگوزها) می‌دانند. اینان قومی پر جمعیت و جنگاور بودند، مساکن آنها در طرف شرقی ماوراء آراکس ^(۲) (داغستان و آذربایجان شمالی کنونی) در مقابل "ایس دُن‌ها" است (ایس دون‌ها یکی از شاخه‌های ماسازت‌ها بودند که

۱- مارکوارت از یک متن پهلوی این جمله را نقل می‌کند که "په کوست ئى آتورپاتکان شترستان ئى گنجک فراسیاک تور کرت" ر.ک مجله مهر. سال ۷ شماره ۱ ص ۴۷ و نیز: دکتر جمال الدین فقیه، آتورپاتکان، تهران ۱۳۴۶، ص ۱۱۵ گرچه در منابع فارسی افراسیاب یک شخصیت افسانه‌ای تورانی است، لیکن در تاریخ ترک "آلپ ارتونقا" یعنی همان افراسیاب یک شخصیت تاریخی و فرمانروای ترکان بوده است. افراسیاب نه تنها در آذربایجان شمالی حتی در آذربایجان جنوبی نیز در چیزست (دریاچه ارومیه)، پرسپه (تخت سلیمان) یا گنزنک حضور داشته است.

در شرق دریای خزر مسکن داشتند).^(۱)

هروdot در تعیین محل رود آراکس چنین می‌نویسد: رود آراکس از زمین Matianian^(۲) جاری است رودگیندس^(۳) (همان رود دیاله است که در خاک ترکیه، ایران و عراق جریان دارد) در اینجا جریان دارد دیاله از شاخه‌های رود دجله است. برخی از شاخه‌های رودهای دیاله و دجله از کوههای زاگرس بخصوص "آغری" سرچشم می‌گیرد. رود آراکس (ارس) نیز از همین کوهها سرچشم می‌گیرد.

هروdot تا اینجا در اظهارات خود به هیچ وجه اشتباه نمی‌کند. هم باخسی از "ماسازیت"‌ها در شمال آراکس (ارس) و سواحل غرب دریای خزر می‌زیستند و هم اینکه سرچشم رودهای "آراکس" و دیاله کوه "آغری" است.

یکی از شعبه‌های مهم ارس، که خود به عنوان رودی مستقل شناخته است رود "کر" می‌باشد که از دشت‌های آذربایجان شمالی و گرجستان گذشته و در حوالی ناحیه معان آذربایجان شمالی به ارس پیوسته و به دریای خزر میریزد. هروdot در این باره نیز اطلاعات کاملاً درستی داده و چنین می‌نویسد: «یکی از شعب آراکس در جلگه‌ها جاری است و بدریای کاسپین (خزر) می‌ریزد».^(۴)

لیکن پیرنیا بدون توجه به حقایق مزبور، از اشتباه هروdot سخن رانده و معتقد است که مقصود وی از "آراکس" رود سیحون بوده است، زیرا هروdot اندکی بعد مساکن ایسدن‌ها را در دشت‌های وسیع میان سیحون و کوههای اورال نشان می‌دهد.

سخن هروdot درباره "ایسدن"‌ها کاملاً صحیح است، لیکن این امر، ناقض موضوع نخست نیست. یعنی ماسازیت‌ها و یا ایسدن‌ها شعبه‌های مختلف قومی واحد بودند که هم در غرب دریای خزر و هم در شرق آن می‌زیستند. در اینصورت هدف پیرنیا از رد اطلاعات دقیق و روشن هروdot چیست؟ مقصود پیرنیا انکار سکونت نیاکان ترکان در آذربایجان شمالی کنونی و ناحیه شمال دریای خزر در دوران باستان است.

پیرنیا حضور ماسازیت‌های ترک را در شمال ارس به عهد کوروش نمی‌پذیرد، لیکن هروdot و دیگر مورخان پس از وی این حقیقت را تأیید نموده‌اند. مثلاً عباسقلی آقا باکیخانوف در اثر خویش بنام "گلستان ارم" و نیز کاویان‌پور در "تاریخ عمومی آذربایجان" بوضوح قید کرده‌اند که

۱- پیرنیا، پیشین، ص ۴۴۶

کوروش در نبرد با سکایان در شمال رود ارس کشته شد.^(۱)

هروdotus سپس درباره موقعیت دریای خزر اطلاعاتی به غایت دقیق و درست بدست می‌دهد. این موضوع مؤید آن است که اطلاعات وی از اوضاع جغرافیایی منطقه، دقیق می‌باشد. هروdotus پس از آن به شرح حوادث تاریخی (درباره نبرد کوروش با ماساژت‌ها) پرداخته و چنین می‌نویسد: فرمانروای ماساژت‌ها در عهد کوروش، ملکه توميریس بود. کوروش به توميریس پیشنهاد ازدواج داد لیکن توميریس که می‌دانست این پیشنهاد نه بخاطر شخص او بلکه برای تسلط کوروش بر قوم و کشور وی می‌باشد، آنرا نپذیرفت. کوروش برای لشکرکشی به شمال ارس مهیا شد. توميریس پس از آگاهی از این امر پیغامی به این شرح برای کوروش فرستاد:

«شاه مادیها، رها کن کارهائی (را) که می‌کنی، چه تو نمیدانی نتیجه این کارها چه خواهد بود. اکتفا کن به آن چه داری و بگذار ما هم در مملکت خود سلطنت کنیم، ولی اگر نخواهی این نصایح مرا بپذیری و راحت ننشینی یعنی خواهی که دست و پنجه با ماساژتها نرم کنی، بفرما و بیهوده برای اتصال دو ساحل رود رنج مبر ما به مسافت سه روز راه از ساحل دور می‌شویم و تو می‌توانی بطرف مملکت ما بگذری. اگر ترجیح دادی که ما به مملکت تو عبور کنیم، همان کار کن، که ما تکلیف می‌کنیم (یعنی به مسافت سه روز راه از ساحل دور شود)»^(۲).

کوروش برای رایزنی درباره پیشنهاد توميریس جلسه‌ای با حضور سران نظامی تشکیل داد. آنان همه مصلحت دانستند که پارسیان از رود ارس دور شوند و ماساژت‌ها به جنوب رود در آیند. لیکن تنها "کیرنزوس" شاه پیشین لیدی عقیده‌ای مخالف ابراز داشت (پس از تصرف لیدی از سوی کوروش کیرنزوس شاه آن سرزمین تابع کوروش و یکی از ملازمان و سرکردگان نظامی او گشته بود). وی پیشنهاد نمود که لشکریان پارس به شمال ارس در آمده و در جاهایی که تصرف می‌نمایند بساط عیش و نوش فراهم کرده و سپس عقب نشینند تا ماساژت‌ها که اینگونه تعیشات ندیده و نچشیده‌اند بنوشنند و مست شوند، آنگاه سپاهیان پارسی آنان را غافلگیر نموده، تارومار سازند. کوروش توصیه کیرنزوس را بکار بست. ماساژت‌ها بی خبر از دامی که برایشان گسترده شده، چون بساط عیش و نوش دیدند خوردند و نوشیدند و سرمست شدند و در همین زمان پارسیان بازگشته، آنان را کشتند و عده‌ای را اسیر ساختند. سپارگاپی سس^(۳) پسر

۱- باکیخانوف، عباسقلی، گلستان ارم، همچنین در، تاریخ عمر می آذربایجان، اوایل کتاب

۲- پیرنیا، ایران باستان، ص ۴۴۹

تومیریس نیز در میان اسرا بود. تومیریس پس از آگاهی از حیله کوروش و اسارت پسرش چنین پیغامی برای شاه هخامنشی فرستاد:

«ای کوروش از خونخواری سیر نمی‌شوی، بر خود مبال که بواسطه ثمرة انگور مزورانه پسر مرا اسیر کرده‌ای، مغروم مشوکه بدین وسیله بر او دست یافته‌ای، چه اینکار در دشت نبرد و از راه مردانگی نبوده حالا پند مرا گوش کن، زیرا صلاح تو را می‌گویم، پسر مرا پس بده و از مملکت ما بیرون رو بی آنکه مجازاتی ببینی. اگر چنین نکنی در ازای جسارتم که نسبت به ثلت قشون من کرده‌ای، قسم میخورم به آفتاب، خداوند ماساژت‌ها، که تو را از خونخواری سیر کنم، اگر چه تو سیر نمی‌شوی»^(۱).

پسر تومیریس چون به خود آمد و با مشاهده اوضاع، متوجه اشتباه خود شد، از کوروش در خواست نمود که دستهایش را باز کنند. به دستور کوروش بند از دستان سپارگاپی سس گستند و او بی درنگ با استفاده از سلاح یکی از سربازان مسلح پیرامونش، خویش را کشت.

تومیریس با شنیدن خبر مرگ فرزند، تمامی ماساژت‌ها را که از سواحل رودهای جیحون - سیحون تا شمال ارس انتشار داشتند، بسیج نموده، بر پارسیان تاخت. پارسیان بالکل مغلوب شده از پای در آمدند، خود کوروش نیز کشته شد. تومیریس دستور داد تا جسد او را یافتنند. پس سر او را از تن جدا ساخت و در خیکی پر از خون انداخت و در حالیکه آن را در دست داشت چنین گفت: «هر چند من تو را در جنگ شکست دادم، ولی تو از راه تزویر مصیبتی برای من تهیه کردی و پسر مرا از من گرفتی. چنانکه به تو گفته بودم، حالا تو را از خونخواری سیر می‌کنم»^(۲).

ماد مرکزی و ماننا در دوران هخامنشیان

قیام بر دیا (گئومانا)

به هر روی کوروش پس از ۲۸ (و به روایتی ۳۰) سال پادشاهی در سال ۵۲۹ ق.م در نبرد با ماساژت‌ها کشته شد. پس از او پسرش کمبوجیه در فاصله سالهای (۵۲۷-۵۲۲ ق.م) سلطنت کرد و سپس داریوش اول جانشین وی گردید.

در این سالیان مردم گرفتار اوضاعی دشوار و بحرانی گشتند. لشکرکشیهای بسیاریان کوروش و کمبوجیه در همین دوران اتفاق افتاد. از اینرو حوادث اجتماعی اواخر سلطنت کمبوجیه و اوایل پادشاهی داریوش، عکس العمل مستقیم مردم ماد در برابر شرایط دشوار

اجتماعی و اقتصادی و ستم ملی تحمیل شده بر آنان بود. یکی از این حوادث قیام "گئوماتا=بردیا"ی مغ در ۵۲۲ق.م بود. در منابع تاریخی پنج روایت در این باره وجود دارد که منابع این روایات عبارتند از: ۱- کتبه بیستون داریوش ۲- هرودوت ۳- ژوستین ۴- گتسیاس ۵- اشلين

بر اساس این روایات کمبوجیه پیش از لشکرکشی به مصر برادر خود "بردیا" را در نهان به قتل رسانده بود تا در غیاب او توطئه و قیام نکند. لیکن دو مغ از ماجراه قتل بردیا آگاه شده و قیامی را تدارک دیدند. یکی از این دو مغ شبیه "بردیا"ی مقتول وهم اسم او بود، نام مغ دیگر به نوشه هرودوت پارتیزدیش^(۱) بود. بردیا در یک دژ مادی قیام آغاز کرد و مادیها را به عصیان فرا خواند. وی قاصدهایی به ولایات فرستاد و پادشاهی خود را اعلان نمود. یکی نیز نزد کمبوجیه در مصر اعزام داشت. کمبوجیه به محض شنیدن این خبر لشکر خویش را رها ساخته به سرعت عازم سرزمین خویش شد. لیکن در راه در گذشت و به روایتی کشته شد. بردیا پس از بدست گرفتن قدرت، اعلامیه مهمی را منتشر ساخته و اعلام کرده بود که مردم از خدمت نظام و مالیات ۳ ساله معاف اند. در امپراتوری هخامنشی آن عهد این دو مسئله مهمترین دلیل نارضایتی ملت‌های محکوم و بخصوص توده‌های زحمتکش مادی بود. این اعلامیه روشنگر آن است که نیروهای اصلی و جوان اقوام محکوم به زور به خدمت ارتش هخامنشیان گرفته شده، به میدانهای نبرد اعزام می‌شدند و اکثرآ نیز باز نمی‌گشتند. موضوع معاف ساختن مردم از مالیات سه ساله نیز مؤید آن است که هیأتهای حاکمه و شاهان هخامنشی برای تأمین مخارج سنگین دربار و قشون و لشکرکشی‌های خویش، مالیات‌های سنگین و غیر قابل تحملی را بر اقوام محکوم از جمله مادیها تحمیل می‌نمودند. یکی از دلایل سنگین بودن مالیات ملت‌های محکوم آن بود که هزینه‌های جنگ‌ها و عیش و عشرتها در دستگاه حاکمه را تنها توده‌های وسیع این ملت‌ها تأمین می‌کردند و توده‌های فارس اعم از شهری و روستایی، بطور کلی از هر نوع مالیاتی معاف بودند.

از متن کتبه بیستون روشن می‌گردد که داریوش پس از کشتن بردیا، کارهای او را به صورت نخستین بازگردانده است. بردیا در مدت هفت ماه کارهای زیادی به نفع توده مردم انجام داده و به نسبت آن عهد گامهای انقلابی و اصلاحی بزرگی برداشته بود. هرودوت در این باره می‌نویسد:

«مغ به آسودگی در مدت هفت ماهی - که تا پایان هشت سال سلطنت کمبوجیه باقی مانده بود - پادشاهی کرد. وی در این مدت کارهای نیک فراوان برای تمام اتباع خویش انجام داد

بطوری که وقتی کشته شد همه در آسیا دریغ خوردند - به استثنای خود پارسیان -».^(۱) بنظر برخی تاریخ نگاران "بردیا" پسر "سپیتمامه" و در زمان کوروش دارای برخی مناصب دولتی بود. وی پس از رسیدن به حاکمیت راه پدرش را تداوم بخشید ادیان دیرین و عبادتگاههای این ادیان را از میان برده و در عوض تمهدات لازم را برای معان فراهم کرد و معبدهای آنها را رونق بخشید.

تاریخ نگاران درباره اقدامات بردیا مطالب زیادی نوشته، بحثهای بسیار نموده و استنتاجهای ضد و نقیضی کرده‌اند. لذا پاسخ به این سوال ضروری به نظر می‌رسد که بردیا چه کارهایی انجام داد یا در صدد انجام آن بود. داریوش در کتبیه خود می‌نویسد که او آنچه را که بردیایی مغ گرفته بود، بازگردانید. پس باید دید که بردیا چه چیزی را و از چه کسانی گرفته و به چه کسانی داده بود؟

۱- منابع تاریخی گواهی می‌دهند که بردیا برخی از عبادتگاههای زرتشتی را نابود کرد. آیا بردیا که خود یک مغ بود با آیین زردشت مخالف بوده است؟ البته که این امری مضحك است. در اینصورت او کدام عبادتگاهها را ویران ساخته؟ در بحث از آستیاک و سپیتمامه دیدیم که آنان هم شاه و هم رهبر دینی به شمار می‌رفتند و برای خود معبد و خدای ویژه داشتند و مغهای کوچک و محلی با آیین و معابد و رهبری دینی آنان، مخالف بودند. زیرا رهبران دولت ماد در صدد بودند تا آئین واحد زرتشتی را که اقتضای سیاست و لازمه وحدت کشور بود بوجود آرند و این کار در آن عهد، امری لازم و مترقبی بود. عبادتگاههایی را که بردیا از میان برده در واقع معابدی بود که توسط همین کاهنان محلی اداره می‌شدند. برآستی نیز این معابد محلی و کاهنان آنها یا همان امرای محلی با ایجاد یک دولت واحد متمرکز و دیگر اقدامات ترقیخواهانه مخالف بودند و این معابد به کانونهای جادوگری، افسون، خرافات، موهومنات و عوام‌فریبی مبدل شده بود.

توضیح این نکته بجا خواهد بود که اگر چه در کتبیه‌های داریوش از "اهورامزدا" نام برده شده، لیکن آیین زرتشتی پارسیان تفاوت فاحشی با زرتشتیگری مادیها داشت. خاستگاه آیین زرتشت، سرزمین ماننا بود و پارسیان در آن عهد با این ناحیه بالکل بیگانه بودند. نامهای "اهورامزدا" و اهریمن "در فرهنگ پارسیان متعلق به آیین ویژه آنها بود و ما در مفاهیم دینی لولویان، گوتیان، ماننایان و مادیها نیروهای خیر و شر را با این اسماء نمی‌یابیم. مراسم تدفین مردگان و عید مغ‌کشان پارسیان نیز مؤید این است که معتقدات دینی آنان گرچه تا اندازه‌ای با

زرتشتیگری قربت داشته، ولی تفاوت‌های زیادی نیز در میان بوده، کوروش "سپتیامه" را و داریوش نیز "بردیا" را کشت. این امر مؤید آن است که معتقدات دینی اشرف و بزرگان و شاهان هخامنشی از جمله کمبوجیه و اجداد او بسیار متفاوت از معتقدات مادیها و ماننايان بوده است، ولیکن در دوران هخامنشیان بدلیل نیاز آنان به وجود یک دین واحد، بتدریج زرتشتیگری مادها با آیین پارسیان در هم می‌آمیزد و تفاوت‌ها از میان بر می‌خیزد. حتی خشایارشا خود آیین زرتشت را پذیرفته و خویش را "سئوشینت" می‌شمارد.

۲- بردیا اراضی زراعی، مراتع، احشام و بردگان خانگی بزرگان عشیرت‌های محلی را از دستشان گرفت و اینان همان بزرگان عشیرتها و طوایف بودند که در روستاهای با نفوذ در معابد دیرین و در شهرها با نفوذ در سپاه، دربار و ارگانهای دولتی، از طریق استثمار و غارت مردم ثروتهای بی‌کران بدست آورده بودند. بردیا آنچه را که از آنان گرفته بود میان زحمتکشان روستایی و تهی دستان شهری تقسیم کرد. اگر وسعت این حادثه را در میان توده وسیع مردم در نظر آوریم به میزان اهمیت و گسترده‌گی این اقدام انقلابی او پی خواهیم برد.

۳- یکی دیگر از کارهایی که بردیا در صدد انجام آن بود، احراق حقوق ملی اقوام محکومی بود که دربار هخامنشی از آنان گرفته بود. کوروش و دیگر شاهان هخامنشی پس از او با برتر شمردن پارسیان، سایر اقوام را از حقوق خود محروم ساختند. اینکه بردیا نخست در میان پارسیان قیام کرد و سپس به میان مادیها رفت، از سوی مادیها و پارتی‌ها مورد حمایت قرار گرفت و سرانجام نیز در میان مادیها و در سرزمین ماد کشته شد بیانگر حمایت او از آزادی‌های محلی و اقدام عملی او در این راستا می‌باشد.

از متن کتیبه داریوش و نوشته‌های هرودوت روشن می‌شود که "بردیا" از اهالی ماد بوده است. داریوش در کتیبه خود چنین مینویسد:

"حاکومتی که گئوماته مع از کمبوجیه غصب کرد از زمان کهن به خاندان ما تعلق داشت. آنگاه گئوماتای مع هم پارس هم ماد و هم دیگر کشورها را از کمبوجیه گرفت. او به میل خود عمل کرد و پادشاه شد. یکنفر نبود نه پارسی نه مادی از خاندان ما که حکومت را از دست این گئوماتای مع بیرون آورد..."^(۱).

به هر روی سرانجام بگفته هرودوت زنی درباری که دختر یکی از اشراف پارس بنام "اوتابان" بود اسرار بردیا را فاش ساخت بزرگان هفت خاندان از اعیان و اشراف پارسی که توسط بردیا منکوب شده بودند به رهبری داریوش که یکی از این هفت تن بود علیه بردیا بشوریدند و

با یک کودتای درباری قدرت را بدست گرفتند.

داریوش در کتابخانه خود که به مناسبت پیروزیش بر گثوماتانقهر کرده چنین می‌نویسد:

«... سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود، بر قرار کردم، آن را به جائی که پیش از این بود باز نهادم، بعد چنین کردم: معابدی را که گثوماتای مغ خراب کرده بود، برای مردم ساختم، مراتع، احشام و مساقنی را که گثوماتای مغ از طوایف گرفته بود به آنها باز گرداندم. مردم پارس، ماد و سایر ممالک را به احوال سابق آنها رجعت دادم. بدین نهنج، آنچه که انتزاع شده بود، به احوال پیش برگشت. به فضل اهوار امزد این کارها را کردم، آنقدر رنج بردم تا طایفه خود را به مقامی که پیش داشت رساندم. پس به فضل اهور مزد من طایفه خودمان را بدان مقامی نهادم، که قبل از دست برد گثوماتای مغ دارا بودند»^(۱).

ستم هخامنشیان ملت‌های محکوم امپراتوری هخامنشی را بلحاظ روحی و اقتصادی دچار چنان وضع آشفته و دشواری ساخته بود که حتی کشنیدن برداشتن متوقف ساختن اصلاحات او، سرکوب و مجازات شورشیان نیز، نمی‌توانست آنان را وادار به پذیرش زندگی اسارتبار خویش نماید. چرا که به اصطلاح کارد به استخوان رسیده بود. ر. گیرشمن مورخ فرانسوی در این باره می‌نویسد:

«در کشور شاهنشاهی، اداره امور بر دوش ملل مغلوب سنگینی می‌کند، و شهرهایی که سابقاً سعادتمند بودند - مانند بابل - در این زمان بصورت خرابه در آمدند، و در کشورهایی مانند مصر چند شهر بر اثر حریق منهدم گردیده بود»^(۲).

گیرشمن سپس در بحث از بابل چنین می‌نویسد:

«پادشاه زمینهای آن کشور را میان ایرانیان تقسیم کرد، قضات منحصراً پارسی بودند، همانطور که همه ادارات در دست پارسیان اداره می‌شد... سکنه محلی در زیر مالیاتها خرد شده، آماده عصیان در اولین فرصت بودند»^(۳).

قیام فرورتیش

داریوش به محض آنکه برداشته و دوباره در پارس و ماد قدرت را بدست گرفت، از خبر قیام ایلام و بابل آگاهی یافت. در ایلام شخصی به نام "آشتین" خود را شاه خوانده و ایلام را مستقل ساخت در بابل نیز "نی دین تو - بتل" که خود را پسر "نابونید آخرین پادشاه بابل

۲- گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۲۱۸

۱- پیرنیا، پیشین، صص ۵۳۴-۵۳۳

۳- گیرشمن، همان، ص ۲۱۹

می خواند، عصیان نمود.

مع هذا عصیان عمومی اقوام محکوم علیه هخامنشیان هنوز آغاز نشده بود این قیام عمومی تقریباً دو ماه پس از سرکوب قیام برده بود، هنگامی که داریوش مشغول جنگ در بابل بود، آغاز شد. این قیام‌ها تقریباً بطور همزمان در ایالتهای مختلف امپراتوری بوقوع پیوست.

اولین و مهمترین این عصیانها در قلمرو ماد پدید آمد. رهبر قیام یک مادی بنام "فرورتیش" یا "فرائورت" بود. وی از خاندان "کیاکسار" بود و خود را خشتريتی دوم می خواند. مردم ماد و پارت و هرکانه (نواحی گرگان و عشق آباد کنونی) نیز به قیام فرورتیش پیوسته و از او حمایت نمودند. داریوش در کتیبه خود می نویسد: «...فرورتیش نام مادی یاغی شد و به مردم گفت من خشتريتیم از دودمان هووخشتر. تمام مادی‌ها از من برگشته به طرف فرورتیش رفتند او شاه ماد شد». ^(۱) همزمان با قیام فرورتیش ارامنه نیز بپا خواستند.

دومین قیام مهم در ولایت پارس روی داده بود رهبر قیام پارسی به نام "وهیزدادا" بود که مانند برده بود را پسر کوروش می نامید.

هدف هر دو قیام احیا و اجرای اصلاحات برده بود و هر دو قیام از سوی توده‌های وسیع خلق حمایت می شد و علیه هخامنشیان، داریوش، اشراف و هفت خانواده پارسی بود و از سوی دیگر حمایت اهالی پارت و هرکانه از قیام فرورتیش نشان می دهد که پارتی‌ها - که هم نژادان مادی‌ها بودند - با آنان توافق و همکاری داشتند و حتی اراضی آنان بخشی از قلمرو ماد بود. اینکه فرورتیش مخالف پارسیان بوده و اهالی پارت و هرکانه نیز از او حمایت می‌کرده‌اند مورد تأیید تاریخ نگاران مختلف است. یکی از این مورخان ا.م دیاکونوف می‌باشد که در این باره چنین می نویسد:

«رابطه نزدیک پارت و هرکانه با مادها از اینجا پیداست که شورش ضد پارسی فرورتیش که خویشن را خلف کیاکسار (هوخستر) می خوانده بیدرنگ نه تنها در مادگستریش یافت بلکه به پارت و هرکانه نیز سرایت کرد» ^(۲).

همه این قیام‌ها با سفاکیهای داریوش به خون کشیده شد. مثلاً داریوش پس از درهم کوبیدن قیام بابل ۳۰۰۰ تن از رهبران و شرکت‌کنندگان در قیام را به دار آویخت.

همزمان با این عصیانها در مرو یعنی بخشی از ایالات باختر (ترکمنستان کنونی) نیز قیام بزرگی برهبری "فرادا" بوقوع پیوسته بود ساتراپ پارسی باختر بنام "دادرشیش" که از سوی داریوش منصوب شده بود خود رهبری اردویی را که علیه عصیان "فرادا" می‌جنگید بر عهده

داشت. این عصیان در سالهای ۵۲۱-۵۲۲ق.م بخون کشیده شد. به روایت کتبیه ییستون در این پیکارها ۵۵/۰۰۰ نفر کشته شدند.^(۱)

در سال ۵۲۲ق.م داریوش سر کرده‌ای بنام "ویدارنه" را برای نبرد با فرورتیش فرستاد. ویدارنه با یکی از سرداران فرورتیش پیکار کرد ولی نتیجه‌ای بدست نیامد و به ناچار در منطقه "کاچپاندا" (همان ایالات بیت همیان و ائلی پی) که در جنوب و جنوب‌غربی همدان کنونی واقع بود) در انتظار رسیدن داریوش ماند. در این دوره، قیام ماد برهبری فرورتیش مهمترین قیامهایی بود که در امپراتوری هخامنشی بوجود آمده بود و بیشتر این قیامها تحت تأثیر قیام ماد و در نتیجه مشغول شدن سپاهیان دولتی علیه آن قیام بود که تداوم داشتند.

این هنگام سرزمین ماد از دو سو مورد هجوم واقع شده بود و فرورتیش مجبور بود که در دو جبهه نبرد کند وی در سمت جنوب با ویدارنه می‌جنگید و در شمال‌شرق نیز بالشکریان "ویشتاسب" پدر داریوش. ویشتاسب در این زمان ساتراپ پارت بود. ناحیه‌ای که پارتیان در آنجا ساکن بودند شمال‌شرق خاک ماد یعنی، منطقه گرگان کنونی بود. هرچند پارتیان از فرورتیش پشتیبانی می‌کردند، لیکن ویشتاسب با پیروزی بر مخالفانش، بر ضد ماد لشکر فرستاد.

داریوش در باره عصیان پارت و ورکانه چنین می‌گوید «داریوش شاه گوید: پارت (پرثوه) و گرگان (ورکانه) از من روی بر تافتند و خود را از هواخواهان فرورتیش خواندند. پدر من ویشتاسب در پارت بود مردم از او برگشتند و سر به شورش برداشتند. سپس ویشتاسبه با سپاهی که پیرو او بودند برفت در ویشه‌اوژاتیش^(۲) (نام شهری در پرثوه (پارت) با پارتیان^(۳) بجنگید. اهورامزدا او را یاری داد و بخواست اهورامزدا ویشتاسبه آن سپاه یاغی را سخت بشکست، بیست روز از ما و بخنه گذشته بود که این جنگ واقع شد»^(۴).

داریوش پس از در هم کوبی قیام بابل بالشکری بزرگ و مجهر عازم سرزمین ماد شد و آنجا در محلی بنام "کوندرو"^(۵) با نیروهای فرورتیش تلاقی کرد.

فرورتیش در نبرد شکست خورد و بسوی "ری" کنونی در شمال‌شرقی خاک ماد گریخت. ظاهراً که وی در رفتن بدان سو به کمک پارتیان و هرکانیان امیدوار بود. لشکریان داریوش سرانجام فرورتیش را دستگیر نموده و نزد وی آوردند.

۱- ر.ک، تاریخ ماد، ص ۶۱۹

2- Vishpauzatish

3- Parthavaibish

۴- مشکور، محمد جراد، پارتها یا پهلویان قدیم، ص ۱۰۴

5- Kunduru

بدینسان فرورتیش بیش از هفت ماه (بیشتر از بردیا) مقاومت نمود، با دلاوری بی مانندی علیه پارسیان جنگید و سرانجام نیز بسیاری سپاه داریوش سبب شکستن مقاومت فرورتیش شد.

داریوش در کتیبهٔ بیستون دربارهٔ فرجام فرورتیش چنین می‌گوید: «فرورتیش را دستگیر کردند و نزد من آوردند. من بینی گوشها و زبان او را بریدم و چشمانش را در آوردم. او را به زنجیر در دربار من نگاه داشتند و همهٔ مردم سلحشور او را دیدند. آنگاه فرمان دادم او را در اکباتانه (همدان) بر نیزه نشانند و مردانی را که نخستین هواخواهان او بودند در اکباتانا درون دژ به دار آویختم»^(۱).

فرورتیش (فرهاد) در داستانهای آذربایجان

فرورتیش از اهالی ماد بود و قصد داشت تا استقلال از دست رفتہ مادیها را دیگربار احیا نماید. از آنجاکه آمال استقلال طلبانه‌وی، خواست و آرزوی قلبی توده‌های وسیع مردم ماد مرکزی و ماننا بود، لذا آنان با همهٔ وجود تا پایان در کنار فرورتیش ماندند و علیه پارسیان مبارزه کردند و پس از آنکه این عصیان به خون کشیده شد، همین آمال و مهر و دوستی نسبت به رهبر قیام، در دل و جان مردم لانه کرد و او چون قهرمانی جاویدان در افسانه‌ها، داستانهای حماسی، حکایات، و در یک کلام در ادبیات شفاهی و فولکلور مردم - اگر چه ماهیت موضوع در داستانهای مزبور دگرگون شد - انعکاس یافته و جاوید گشت.

این یک حقیقت تاریخی است که هیچ ملتی قهرمانان محبوب خود را به بوته فراموشی نمی‌سپارد و همواره سلحشورانی را که در صدد جامهٔ عمل پوشاندن به آمال و آرزوهای اوست، در یاد و سینهٔ خود زنده نگه داشته و در ادبیات شفاهی خویش، آنها را به شخصیت ایده‌آل خود بدل نموده و ابدی و جاوید می‌سازد. مانند سایر ملت‌ها، هر کدام از افسانه‌ها و داستانهای حماسی و عاشقانه و حکایات فولکلوریک ترکان آذری نیز، مسلماً با حادثه‌ای تاریخی و با آمال مردم در دوره‌ای خاص مربوط بوده و نشأت یافته از اندیشه و آلام و خلاقیت ملت است که با گذشت اعصار شاخ و برگ یافته و به صورت یک داستان و افسانه ملی در آمده است. بعنوان مثال از داستانهای عموم ترکان می‌توان به "داستانهای آلپ ارتونقا"، "ماناس"، "وغوزخان" و از داستانهای مردم آذربایجان می‌توان به داستانهای دده قورقود، کوراوغلو، شاه اسماعیل، قاجاق نبی، گولگز اشاره نمود.

اور مو کیتابخاناسی

<http://urmu.birolmali.com>